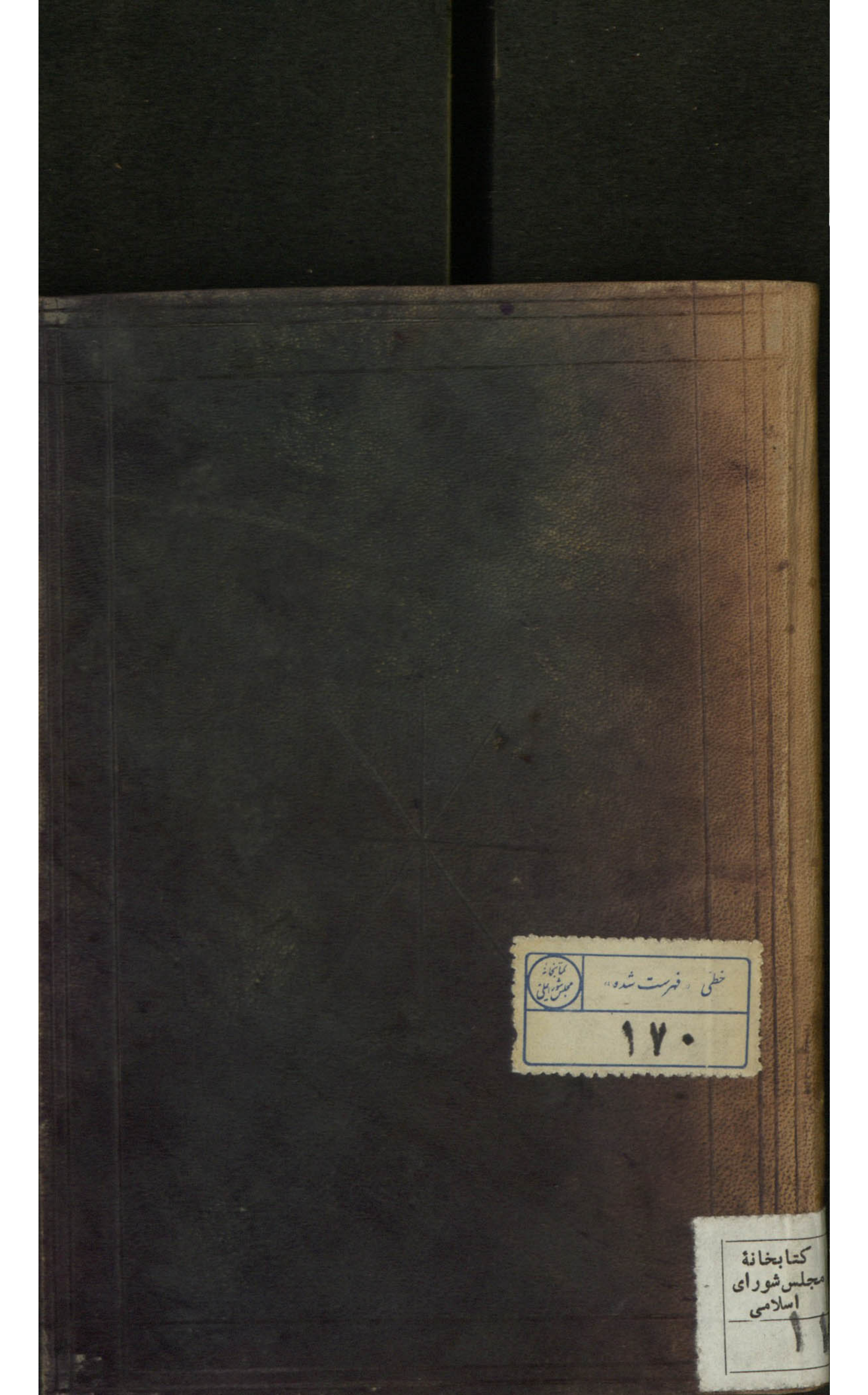
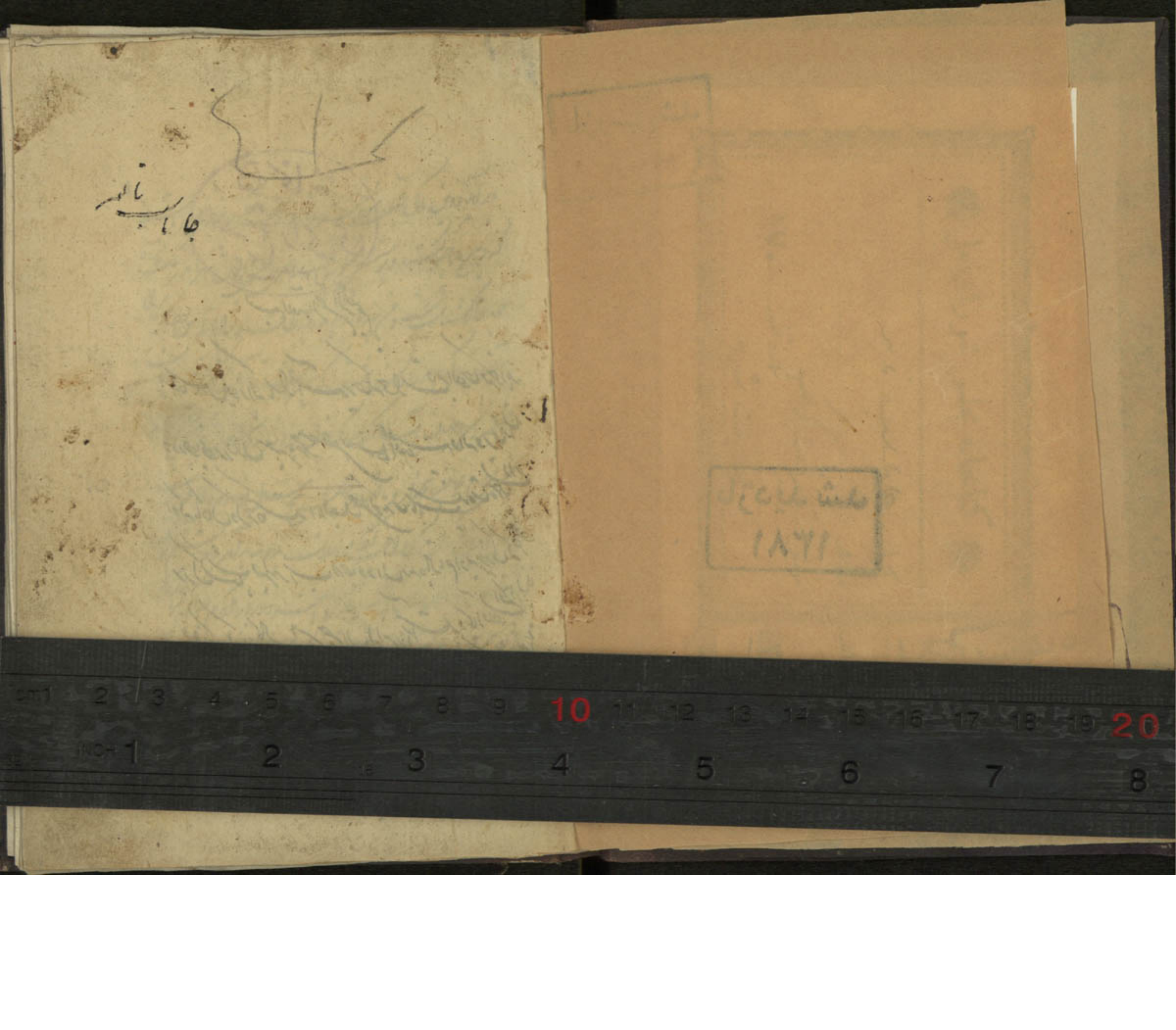

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
خطی «فهرست شده»
۱۷۰
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۱۷۰
فهرست شده
شماره ثبت کتاب
۲۷۶
۱۷۰
بازدید شد
۱۳۸۱
خطی - فهرست شده -
۱۷۰
بازدید شد
۱۳۸۱


۱۸۶۱

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس ایزدی را که پادشاه آفریننده جهانست و درود بر جان پاک خواهد
و درود بی اندازه بر روان پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر یاران
او که پاکان و گزیدگان بودند اما بعد چنین گوید جلال پسر شاهنشاه جهاندار
بزرگ گشتاسب پسر لهراسب ارجاودان زنده باد نام او به بزرگی که چون
گماشتگان گفتار این دبیران که ابن را آراسته شد و کار ایشان انجام یافت
همی بر می آید از روش و کردار ایشان و گزیش جلال در گزارش ...
چند مانند و چند روزگار بود از گذشته و کی رهرو و چنین پادشاه ...
باز آید

باز آید و دین های ضعیف شده خجسته ماند و از پس پادشاهی مردمانی باشند
که دین پاک را چیره کشند و بر پیش جلوه گشتند روی زمین ایران شهر انجمن شده
چهار از شاهان گشته و من بنده اوّلم همه آنکه طاقت و توانایی من بود در ای
آورده ام و یادگار از روزگار از روش که سخن پادشاهان آورده که طوفان نهمان
مشکله زمین و جهان آب گرفته چنانکه پاول بود و تاریخ طوفان که از
نخستین نوح علیه السلام پنجهزار و پانصد و چهل و پنج سال بوده و طالع روزگار
و طالع آن قران که واجب گشته از روش بود پدید آید و نوشتم از
از شهریاران و پادشاهان که پس یکدیگر آمده و دور از مردم پادشاه اگر مرده
پادشاهی بسیج و سزاوار گشتی و چنین دشوار نبودی که پادشاهی جمله زمین ایران ...
گرفتم زمین ایران و بهری از زمین توران و بهری از زمین هند و سند و بهری
و بهری از زمین روم و بهری از زمین ترکستان آنقدر که پادشاهی گشتاسب که در آن گاه

برکت و تیر بر وفق و بهر موجودی را حد اعتدال تقسیم کرده‌اند تا هر یک مردم اندر گفتار
بسیار و با کوم با وقت‌ها که از نسل ملک شاهنشهند و ملک برگزیده بساز
حس حالت شان خواهند از طالع آن وقت بگیرند باید که باشد و نوشته باز گفتم
هر کس که باشند البته در نباید گفتار ما را و در سر و دانا نشود چه دل‌ها بتخت خود رسند
باب خدای عز و جل آسمانها را بیافرید و زمینها را اندر میان او بنهاد و آن را
بگفت او کواکب کرد و با هر یک شمار از ایشان ملک یکی آفتاب و دیگری ماه
و پنج دیگر مشتری و مریخ و کواکب و سیاره و آسمان را بود و بهر کوکبی را شماره دارد
که بوجه دیگر خواهد و آتش را که آهن و ابکنده ترتیب بقدر کوکب هر کدام
خبری نوید بدانکه چون دیگر خواهند باب شمار کلی از جهت برج‌ها
هر خانه بود با آنکه هر کار خویش آید خبری نوید بدان از درگاه کار نموده‌اند
بعد از شمار اندر عز و جل داده‌اند و با هر یکی نگاه داد و اگر هر یک از حالت
آخر کوکبی برادر کرد

هفت کوکب سیاره کیوان مشتری در نزد ایشان آنچه واجب بود معلوم و حال
کوکب نحس کیوان است هفتم آسمانست و بهری سال همه آسمان را بگفته در دور
نحس و نحس و در است و بری از آتش دارد و در سیره و دوازده ماه است و ستم
و نیز نیست که کار کند بیست سال کیوان دارد و بیکدیگر طوم سیل داند
و بیکدیگر دم موش و بیکدیگر تاج داند و بیکدیگر سر مقدم داند
او بخت و بیکدیگر کالوی داند و این شش کم گفتیم از احکام
جهان بدان است که هر اختری پیوسته از منهاج فلک گشته‌اند و هر برجی اگر
هر خانه که بود با بداره آن خانه فعل کنند اگر کیوان بود و در برج تاج
سوی مشتری دارد با جای رنگی گیرد با پادشاهی بیند اگر در دروغ زبان
و دعوت بدروغ کنند و اگر بخانه او بود و در برج تاج سوی
رادش داند که اندیشه هم همه گیرد لیکن نه از جهت نقصان کش
و کیخسرو خواجه پادشاهی برون آید با رشاد و داد کرد و است

گوی نهایت در نماند و اگر بخانه خاکی بود پادشاهی بیرون آید و از
عمر و معمار روا اگر بخانه بادی بود طوفان کشند و آب بجوشش کند با بلا
خانه بود و بکدام که آمدن بود باندازه آن خانه فعل کنند و باندازه برجی
آن خانه فرق کنند اگر چگونه هر دقیقی هر دقیقی بگویم سخن دراز شود و چون آمد که
راه بها در باب پس مختصر کردم و باز آنچه می آید می گویم باندازه هر اختری
مشتری و دیگر اختر زاد دیگر و او گرم و تر است و در آتش همه فروغ
و همیونی و فراخی و او را چهار دست و در جهات هشت دست
دارد اما بچهار دست کار کند بیک دست تاج دارد و بیک دست آنکه بر دارد
و بیک دست کتاب دارد و بیک دست شمشیر دارد و بهر دستی کاری نیکو کند
خاصه بلغم از پس بیکدیگر خاصه بیرون آوردن مردمان از انجم
حکم ایشان و راستی بگویم مریخ و دیگر ستارگان بهرام است
و وی گرم و خشک و ترم و نحس است و چون نحوست بهرام به نهایت
رسد

رسد سحر کردن و با تمام کار است و او را چهار دست بیک دست شمشیر دارد
و بیک دست آتش دارد و بیک دست تیر دارد و بیک دست آب
دارد شمس و دیگر اختر جهر است در شمار گان شاه است و تمام
کار است و با هر چه هفت بخش آراسته و قوت تمام او را است و هم
اختری که بزرگی است نور از وی گیرد و هر کوکبی که بر تر از وی است همه
از وی گیرد و او را آتش دست بیک دست همای دارد و بیک دست ... دارد
و بیک دست تاج دارد و بیک دست کتاب دارد و بیک دست ... قلم دارد
و بیک دست آتش دارد هر دستی ... را ... و هر کو که ... دست ...
با هر ... کیوان که آمد کیوان ... و بسیار ... دارد
زهره و دیگر ... است ... زهر ... شد و دیگر ...
و سحر است کیش ... آفتاب است و قوت از وی گیرد و لهو و طرب دوست

از آفتاب و عطارد کرده است و حرارت و خشکی آورده است
و وی را اجساد دست است که کوهها و معدنها شاخ دارد و دیگر است
جامها و پیراهنها دارد و دیگر است شیر دارد و دیگر است خم آلود دارد و
ریشال و نباتها که دو دست دارد و یکی از دیگری و یکی خونی عاشل را اعتدال
کافیست و هر دستی که از جائی بر آید و چیزی نو بید بر آید و لیکن بار کدام
این معنی را ظاهر داری **عطارد** و دیگر اختر تیر است و او نر دو جنس است
و نحس و ضعف و از آفتاب چندان بار نشو اند شدن و او را دو دست
باشد دیگر است ده است و قلم دارد و دیگر است کاغذ دارد و دیگر است و وی
سیاهی است و دوات و قلم و کاغذ و آفتاب بالای او زر است
و با نحس نحس و با سعد سعد است و کم آرام خانه بود و که مرد و زن گوید **ماه**
دو دیگر اخترهاست و او دیر دور است و خوش منظر است از آفتاب
و از قمر و زهره است و جای پیک و دلال است و نور کم شده
و خبر او زهره است

و خبر آورنده است و خبر برنده با کیوان کمهار کو اسمان کعود و سعد و بار کود
و هر جای پرنده که و خبر بعد و آنکه بود و شب نحس اندر است و او چهار دست دارد و
شش رقمی و هر روی چیزی دیدار است لیکن با چهار پای است و کسی او با برادر ملک سادگان
و کارهای او با تمام است و مبدا او بخدا در جهد است و دیگر بار دانا بود و امیر شهابی عالی
ارجی است و او نر و ملک اختران است و ارجی راه با هم و هر ستاره را امر
آسمان در خانه است که آفتاب و ماه را که هر کسی را آنگاه است و شادی و غم و اگر
چگونگی هر رجی را بگویم سخن دراز شود و اراده او شد با زمانم **باب** بار گشتم بدانچه
حالا شاه فرمود که چو بدانی به نیکی و آنگاه باشد شاه که بدین زر و دشمن و تاریخ از
ارز زمان روزگار چیزها دگوییم که معبر باشد و برین زمان از تاریخ طوفان که
۱۵۴۵ اکنون هزار و پانصد و چهل و پنج سال که گذشته طالع قران که زر دوست بیرون
آمده پنجاه و سه ماه سال هزار و هشت از تاریخ شده است و بر ص طالع قران ۱۰۶۰
دلو بیست درجه و چهار دقیقه و خداوند طالع کیوان با مشتری در سرطان بیست و نه درجه
پنجاه دقیقه و آفتاب در حمل نوزده درجه و چهار دقیقه و زهره در اسد ثانی دو درجه

و پنج دقیقه و مریخ در عقرب سیزده درجه و چهل و شش دقیقه و عطارد در جوزا شش درجه و پنجاه و
چهار دقیقه و قمر در میزان پنج درجه و هشت دقیقه

و دشت کیوان که [illegible] کیوان داند یعنی را دوش است و دشت مشتری که [illegible]
بسوی بهرام داند و دشت مریخ که آتش داند بسوی آفتاب داند و دشت خورشید که [illegible]
داند بسوی ناهید داند و ناهید دشتی که جانب [illegible] دارد بسوی عطارد داند و عطارد [illegible]
بسوی خورشید داند و به بهرام [illegible] بود [illegible] گشتند [illegible] دین و درازی [illegible]
دین و [illegible] دعوت [illegible] و [illegible] برخی [illegible] دین و [illegible]
دین [illegible]

٨٢

دین و دین چهل و سه قران که [illegible] شد [illegible] بعد درین مدت [illegible] با آنکه چند
و عوض [illegible] ملک [illegible] ایشان [illegible] لیکن [illegible]
قران [illegible] قران [illegible] اضراب [illegible] اسد [illegible] ١٩٤٠ ١٩
[illegible] قران [illegible] طالع قران [illegible] آفتاب در [illegible]
و مریخ در عقرب و زهره در میزان و عطارد در جدی و [illegible] کیوان [illegible]

بسوی [illegible] است و دشت آتش مشتری بسوی بهرام و دشت [illegible] و بهرام بسوی
خورشید و دشت [illegible] است و [illegible] خورشید [illegible] زهره و دشت [illegible] زهره بسوی عطارد
و عطارد [illegible] طالع [illegible] مریخ [illegible] که [illegible] آمد [illegible]
[illegible] زبان

[illegible]

باشش برج سرطان با هوادار دعوت کند با قلیم چهارم و پنجم و بهری از ششم دعوت دی
برسد و پیش از بیرون آمدن قرن در علامت بر بر آید یا آن بود که زنی از تخمه کیان
پادشاه گردد و دیگر آن بود که مردی برتاز کرانه روم پدید از نژاد کیان و ملک
ایران بگیرد و آن زن خویشتن را از پادشاهی بیزار کند و بر دست او بود و دیگر علامت
آن است که رود بلخ خشک شود و آن شهرها و روستاها همه ویران شود و آب آن از
نخ لعکو باز گردد و همان آب نکوخانه که هیچ جانوری در و مسکن نگیرد و چون
این علامت پدید آید که وقت بیرون آمدن آن قرن سرطان با هوادار است و دیگر
آنکه در غم خویش و دین خود رکرده و مدعا اثر کند و رای عجایب دانند و تا
دولت دین این مردی ربع قران از قران دیگر این جمله ششصد و چند سال
و آنکه گفته که ملک از خاندان کیان شود و مردی بود عادل از ترک گرد
بزرگ نام کیانی از سوی پدر از تخمه کیان باشد و از سوی مادر از تخمه ترک
در آن وی زیر برج بود و طالع آن بلخ و پرورش او بر روم بود و طالع
سرطان و زحل بحرکت و مشتری و زهره بجوزا و مریخ با زهره متواری است
خرطوم پس زحل سوی روشن است و در کتاب را دانش بود در تاریخ
و دست برزاده

و دست بر زهره مریخ سوی آفتاب ... کتاب آفتاب ... زهره و دست بارع
زهره ... عطارد ... مریخ دانند و ماه با جداد از خویش ... دلیل کند که

آخر دو سال ... که از آن قران که گذشته بود بیرون آید و هفت
اقلیم بگیرد و ملکان ... مقهور کند و دین ... دانند و ... دلال
کند ... جای دیگر کند و هر جا که ... خواهد از خویشتن ...
کند و ده شهر ... و آخر ... باشد و ملک ...
... از اهل ... و آن مرد نه از تخمه ملوک بود بالا دراز و سیاه
چرده و پیوسته ابرو و بر پشت علامت دارد و بر تن ... بود و ...

سوی ماه و شاهان بشهر داده و گلیما آبادان کند و شیوع اخبار و پیغامهای
شنیده گی از دیگری بهتر رسم بدر نباشد نقد قران که بمصر و بابل بود بعد
مردی بیرون آمد از کوه ارمنیه سادات بسال زنا و نجوز گی دملک بگیرد
و آن وقت که قران بسه اسد رز ریش بار آمد از ان که ادنا د قایم بود
و طالع حمل بود و طالع در قران بیرون آمدن زردشت آفتاب باشد
بود بکاره خویش و ماه با او و عطارد و زهره بجوز ز در اوش و کیوان لنیه و مریخ
بحمل بود که صف شوان کو دین زردشتی باز تازه کند و بنهای
رفته باز جای آمد و سه قران و نشی باز بجاه جهر آمد و بروز بهرام به بادشاهی
بنشیند و بلند بالا و دراز ریش و نیکوی روی باشد و بر روی علامتی داند
و کشند و زهره کند و نام بهرام باشد زهره کند و دین زیبا یابد
شود و دین زردشت قوی شود و دین نسخ شبان تیره گردد و اد زمانه
باز فرزندان شود و موبدان و دانشمندان باز عزیز شوند و ملک دیگرباره باز
بر بجنبد لیکن نرسد زیرا که طالع با طالع میزان متفق باشد با جمع تحیر ان
و جولان کیوان

و جمله ن کیوان و را و ش بنبود آمیده و طالع جوزا باشد و خداوند بخانه
دوم سرطان و بهرام الحوت و دشمن تاج را دش سوی مریخ بود و دشمن آن
مریخ سوی مهر بود و دو جا که خورشید سوی زهره بود و دشمن زهره سوی عطارد
و عطارد روی سوی مشتری داده و ماه با آفتاب بکربزه بود دلیل کند مردی بیرون
نا تمام و ملکان همه را مقهور کند و دین نسخ شبان با هر دار را خراب کند
و شهر اکیلان و پارس بگیرد و زندگانی او یک قران دیم بود یعنی سی و ادراش بیش
بود و سیاه رنگ و بلند بیش بکار برد آخر هلاک شود بران وقت که زهره با آفتاب
گرد آید بخانه مشتری که حوت خانه اوست و زهره که بخانه شرف خویش بود هلاک کند اش
و جمع وی بیهر پراکنده شوند و کسی نماند از فرزندان وی از قبل آنکه قران بخانه
شرف زهره بود و از پس او جهار ریش بر بنهد وقت او نه نشیند و لیکن بس پایدار
نباشد آنگاه قران کند بر قوس و زحل دشمن تاج نحس مشتری دارد و مشتری
دشمن که او را یعنی مریخ و مریخ دشمن آتش سوی خورشید و خورشید دشمن کیوان
سوی زهره و ماه روی بجدا و از خویش و عطارد روی سوی او داده و بنده ...

٨

باشد و طالع قران جدی باشد دلیل کند که پادشاهی بیرون آید از قوم
شیشم از کرانه دریا و دعوت کند و اجابت کنندش و از فرزندان و تخمه دراز گوش باشد
و پیش از بیرون آمدن وی پنج علامت بود اول آنکه ملوک طوائف [...] بزرگی
[...] برآید بزرگ به بزرگی پیلی و او را بکشند و مردی بیرون آید از زمین
توران و ملک بگیرد و از [...] سیاه آید و [...] شد
[...] این علامت [...] پدید آمدن کسی بود که او را دراز گوش گویند
و مردم بدین [...] آیند بطوع و او محمودی بود [...] ریش و جای
نشستن او دانو و مملکت این جهان را بگیرد و دعوت او قوی بود و هر گاه
که دعوت کند همه اجابت کنند و بنیانی بزرگ در دانو و بلاد روم او را باشد
کلیسیا آبادان کند و [...] نفس [...] مرده [...] کند و هم او
در قران و چهار [...] بود از جهت [...] و از قران [...] از
که ابتدای دعوت وی بود و چهار قران بر دانو [...]
از آنکه مشتری در حد او را استیلا کنند و جهت [...] کیوان بود بجدی در زحل
ششم خانه طالع

ششم خانه طالع بود با مریخ دلیل کند که مهتری از گروه مسیح [...]
و [...] بیشتر [...] کرانه آبی و از پس او دین او بسیار باشند و دعوت او
میان روم بود و دین او بشهر الان رسد و از پس او دین او بزرگ و عزیز
شود و بسیار کلیساها [...] دشمنان و [...] کنند و بسیار [...] اندر
دین [...] و میان ایشان و [...] دشمنان [...] واقع شود و از [...] پادشاهی
کشته شود و پادشاهی از ایشان بالان آید و ملک ایران را [...] بگیرند
بران وقت که طالع میزان بود و عطارد با آفتاب و مریخ بخانه دشمنان و مشتری
راجع و زحل [...] و ماه با زحل بود [...] میزان [...] از روم آید و ملک ایران
بگیرند تا آن وقت که این کواکب از حوت برآیند و آفتاب بخانه حمل آید
پس شاه الان ملک روم را بگیرد و جمعی از ایشان را هلاک کند و او مردی
بود [...] از طرف [...] ملک [...] بود و [...] ملک بگیرد و آن وقت

که اقتران قران کشته شد سپاهیان و بسیار خلق را از دشمنان خویش هلاک کنند
و دشت‌ها و بیابان‌ها را بگیرد و همه ملوک جهان را خیره کند و در روزگار او بسیار عجایب‌ها
پدید آید اندر اقلیم‌های چهارم و پنجم آنگاه قران هشتم اقتران زحل و عقرب اندر
خانه بهرام قران افتد و مریخ به خانه خویش بود و ماه با هر دو خورشید بجملگی و زاد
درجه عقرب باشد و طالع وقت قران سرطان بود دلیل کند
که بسیار عجایب‌ها پدید آید اندر اقلیم‌های چهارم و پنجم مهدی‌ها بیرون آید و دعوت کند حق
مراد و را کلمه نهند و دعوت او به جنس‌ها و جنی‌ها بود و هر جای بگیرد و رسم
شان و دور از کوشش بیرون کند و بتخت ملوک گوید و نیک خود با باقی ارکان‌ها
نماید تا همه ملوک خویش فرقه کند آخر خویشی‌ها با برابر کنند و دعوت او
بسیار روا کنند یا ه و نقصان بردار و دوران بگیرد و بعد سال بود
و چون انتهای مدت بگذرد و کم شود اندر وزراء ایشان کس نماید و بسیار ملک
و جهانی روی برگیرد

جای برآید لیکن بر کس قرار نگیرد و جز بر سپاهیان و از جمله ایشان
را اشارت و هیچ کس ملک نگیرد و به نشستن یک از کس مگر بر بزرگان کسی
دیگر نبود آنگاه قران هشتم ستارگان اندر برج جوزا که خانه عطارد بود و طالع آن وقت ثور
باشد و آفتاب به حمل و مریخ به میزان به مقابله طالع قران و ماه با عطارد به جای
بود به حوت اندر و هشت تاج زحل سوی مشتری و دو تیک تاج مشتری سوی
مریخ و دو تیک تاج مریخ سوی مهر باشد و مهر دو تیک تاج سوی زهره داده و زهره
دست کو هم سوی عطارد بود داده و عطارد دو تیک تاج ماه بود و روی سوی خود اندر خویش واحد
و نگرد به زحل دلیل کند که مهدی‌ها بیرون آید از اقلیم‌ها پنجم و دین دار بود و ملک بگیرد
و رسم و آیین‌ها بنهند و دشت‌ها و بیابان‌ها را تصرف کنند و دعوت او
بزرگ‌ها بس قران هشتم اقتران را اندر خانه عطارد بود و ماه با زهره به جای بود

و آفتاب بجای بود و عطارد بقوس و دلیل کند که مردی بیرون آید از اطراف هندوستان

و بهری بستر ها بگیرد و از تخمه صاحبان بود از سوی مرو و ما وراء النهر پس جای غزو و جای او سلاطین

کند بدست بهرام گور و لشکر ان میان بیچ پادشاه بیرون آید بر پادشاه دیگر

و ملک بر قرار نگیرد و ضعف بکار تخمه ایشان اندر آید چنانکه جای از او غمازه باشد

که هر روز قدر و قدرت ایشان کمتر باشد و دشمنان بیرون آیند و قوت بدان

حاصل کنند و درین قرن بسیار ملکها و شهرها خراب شود و درین پهلوی نقصان آید

و بسیار ملک جهان بر ایشان آید با قدر و رنگ و دلیل کند بسیار قوت بود و کار ایشان

تمام شود پس احتراق گفته آمد تا نه زهره و آفتاب با بهرام بخانه بهرام باشد

بخانه عطارد باشد و دست ها کیوان سوی مشتری باشد و دست کیوان

مشتری سوی مریخ و دست مریخ بر جه مریخ سوی آفتاب و دست آفتاب سوی

سوی ماه بود و دست ماه زان زهره سوی عطارد باشد و ماه بخانه

خویش با زهره

خویش کرده باشد و از رحلی بازگشته بود و دلیل کند که مردی بیرون آید

از اقلیم دوم از سوی ترکستان و دریا مردی باشد مجهول و زن قوی و دلاور

و شهرها دعوت کنند و دین خویش کیش مردمان اندر کشند و دین وی

با اقلیم چهارم و پنجم رسد و کار ایشان بزرگ شود و عمر ایشان به چهل ده

روز کم بود یعنی شصت سال و مر ایشان بر طبیعی طلب ایشان بود بر گوی و عرب

مر گشتی خطا گویان های شور بود دعوت و بی جهاد قران کند

یعنی صد و هشتاد سال تا قران احتراق سال از برج

که آن را قران خوانیم و طالع وقت قران حوت باشد و آفتاب

با عطارد و آنگاه بود عطارد محترق باشد و ماه مقابل طالع بود و زهره

بخانه خویش و مریخ بخانه زحل بود و دلیل بود که پادشاهی بیرون آید از اقلیم

پنجم و خویش سال بجز زمین روز بازار و دین رونق رواج دهد

دهد و پادشاهی از تخمهٔ کیان شود از آن روزگار رود و شش الوی ضعف گیرد
و اثر آن روزگار پادشاهی بزرگ بهم [illegible] افتد و اگر [illegible]
ملک بزرگ بهرام نام افتد و آن مردی بود سیاه چهره و سرخ
چشم و کشیده ابرو و دراز گوش از آن قبل که دلالت خط
های نقد سوی مشتری باشد و دلالت گوهر مشتری بعد مریخ بود و دلالت
شمشیر مریخ سوی آفتاب باشد و دلالت جامهٔ زنان مهر سوی زهره
باشد و دلالت پیرایه‌ها نیز سوی عطارد باشد و عطارد گفته
برجال دلالت بسیار عجایب بر آید و مردی برود اگر دین‌ها تمام دلالت
و گوید من از رفیقانم آخر الامر با خبر گفته از آن قبل که مشتری دلالت کتاب
سوی جهر دالو و [illegible] کنقران بود یعنی بیت [illegible] قران افتد
احتراز از در میزان ز زحل قران تا [illegible] باشد که قران

افتد احتراق

افتد احتراق زحل در اسد و زحل [illegible] سوی مشتری
دالو و مشتری دلالت کتاب و تاج سوی مریخ دالو و مریخ دلالت
شمشیر سوی آفتاب دالو و آفتاب دلالت کتاب سوی زهره
دالو و زهره‌ها نیز دلالت گوهر سوی عطارد دالو و عطارد [illegible] سوی
کیوان [illegible] و با زهره گواه آمده و ماه با مشتری باشد یکی دلیل دیگر
بر تمامی کار و نیکوی روزگار و عدل السلطان پس قران افتد
احتراق زحل راجع در میزان و ضد او در طالع اسد [illegible] دلیل
که از دولت تازیان بیرون آمده و او با طالع قران و طالع بر دو
آمدن قائم است دلیل دیگر که مردی بیرون آید از فرزندان
هاشم و دال کش نه دراز و نه کوتاه و نه سیاه و نه سفید خوب روی

و خوش گوی و دعوت کنند و در باشش شمع باشد و دین حق
بگوکن مردمان اندر کنند و دعوت وی بهر بعث کشور رسد
و یاران مایل بود از آنکه خداوند طالع وی زهره است و حق دارست
دانو و فرو ریشش نبود اگر بود باده بود از آنکه دست کو مشتری زیر سوی بهرام آفتاب
و قوت زهره راست و در فور بروز دشش قوی [illegible] گفته‌اند در باد رشتو
و بازارهای از مکان قدیم اشتاد و جهانعم ملک معروف [illegible] مشهور
گر دانز و بادیه‌های ارتجه گیلان و استانیان و اعلاران و مردان
فرزند دست و هلیدن و لنبان و نقشان و کودکان و سوداگران
و از صاحبان و مردان بکبر دو گابی تاج و کلاه عمامه دار بود و اگر
هر کسی که ایشان آنرا بگوییم سخن دراز گفته و هر چند که بگوییم
ناگفته مانده ور [illegible] از بالش شواند بجز ایشان داشت [illegible]
ویران کند

ویران کنند و شهرها را [illegible] کنند و مجلس آبادان کنند که ایشان
گشته [illegible] سال و دراز گوشان و حیوانات [illegible] ایشان بماند
های و پنج قران که هفتصد باشد در این ایام دین ایشان [illegible]
بود و [illegible] خلاف [illegible] و [illegible] خداوندان [illegible] طالع وی بزرگ [illegible]
و زر گیاه‌ها وی [illegible] چهار [illegible] بود و زرگاه [illegible] قران و [illegible] ایشان
باشند [illegible] در [illegible] و طالع [illegible] وی [illegible] بود و [illegible]
در پنجم دلیل کند که از پس وی [illegible] خلاف [illegible] و بروی
نجم وی مردمان بیرون آیند و دین وی [illegible] بکشند و [illegible] ایران
وی [illegible] کشند از قدر آنکه مشتری دست گوهر و دست کتاب
و دست [illegible] لیکن [illegible] واله و [illegible] از [illegible] کشند و فرو [illegible] ایشان
بکشند و نقصان کنند پس دین [illegible] شود و [illegible] گشته تمام گشتند

۱۴

و بنای چوبک ها بانگ نماز گویند و بجای آتش خانه مسجد سازند
و پیش از آمدن وی پنج علامت بود نخست هزار آتش که از زمان
کهن باشد بمیرد و دیگر شکستن آن بود که بارهای ایوان کسری بریزد
و کنگره‌ها افتد سیم آنکه بحیره ساوه خشک شود
و چهارم این علامات پیدا آید که وقت بیرون آمدن آنحضرت است که جهان
آباد کنند و ستارگان [illegible] و زیر نجم [illegible] از درخت دین او
بار برزیر خوشی اگرچه [illegible] شده است وجهی که او باشد اخراج از زر
ثور و چند اختر طالع زهره باشد و حب بود و ماه [illegible] ششم و زهره
با آفتاب که به یازدهم و مریخ در هفتم و عطارد بود در میزان ولد گشته
که از پس این شهرها در طاعت زادت داند و دیگر [illegible] بعث
گشته و با وصی وی حرب کنند و حق از وی [illegible] گشته
و بسیاری از ایشان

و بسیاری از ایشان را بکشند و آنچه از بخت [illegible] آن شهرها باشد بگشد و در
فتنه ایشان محو بود [illegible] و سوشیانس [illegible] و از عمر وی بیش گذشته
باشد اول کس وصی شمر [illegible] کند او باشد و نام آن [illegible]
را از روز [illegible] کند و بسیار [illegible] بر آن [illegible] طالع [illegible] دیگر
خواهد بخت [illegible] گشته
حسن [illegible] اعمال کنند چه از روزگار [illegible] ایشان گشته و بهر حال دین و اراست
ایشان قوی و دین زردشت ضعیف شود و ملک [illegible]
و از فرزندان [illegible] گشته و بسیار مجتهد برآورد
زمین ایران خاصه [illegible] و طبرستان و ملک ایران [illegible]
افتد که [illegible] بود و از پهلوی [illegible] و نزه کم بود و [illegible] باشد
آخرالامر گشته شود و ملک [illegible] و زمان [illegible] قران قران

[illegible]

شاه شود اندر خانه‌ها که نشستنگاه سال پنجم قران قوت بود و [illegible] عجم را بود
مردی پیر مرد آید بر طالع و در صدر بود و آفتاب به میزان و [illegible] در [illegible]
و حظ او سینه بود **دلیل کند** بر مردی پیر آید معیوب و آن عیب
بر روی دارد و از بهر آن عیب بهره اندازد و او در ابتدا لقب [illegible]
و بسیار خلق را هلاک و تباه کند و آخر خویشتن را هلاک کند و از ترس [illegible]
و دیگری را نامزد و هم در آن قران مردی بیرون آید به دانش از بخشش آید
که بود و لکن ناپایدار بود از آنکه او طالع ناپایدار است و [illegible]
پس گفتار او که خروج کند یا با قلیم پنجم بود یا بر هندوستان [illegible]
از اندیشه [illegible] که طالع جدی با قلیم قوت آمد [illegible]
هندوستان آید و کارش بزرگ شود و مردم او را [illegible]
و آنروز از اقلیم پنجم آید قبضی بگشاید دیگر او جمع نشود و لکن
دعوت [illegible] خلق را [illegible] در دعوت [illegible]
[illegible] زندان [illegible] هلاک شود پس مردی پیر آید از زمین
اصفهان و زمین مغرب بگیرد و بسیار خرابی پدید آرد و [illegible]
هلاک شود و نیز در آن قران زنی پدید آید [illegible]

اندر [illegible]

دعوت [illegible] آن [illegible] کسی در آخر هلاک شود پس از [illegible]
بیرون آید [illegible] بدان [illegible] کار در [illegible] بود
[illegible]
[illegible] عطارد دارد [illegible]
[illegible] **دلیل کند** که اندرین قران [illegible] بیرون آیند از
کسی خواهد که حال [illegible] را بداند باید کتاب [illegible] را بخواند [illegible]
[illegible] بداند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] **قران** کند مشتری و زحل [illegible]
[illegible] قران [illegible] طالع [illegible]

باشد آفتاب بحکمی هر سه در میزان و ماه با زهره و عطارد در برج آفتاب دارد
و مهر دست آتشی بحکم هیبت دارد و بهرام دست شمشیر بحکم کیوان ولکن
و کیوان دست پاکی رانوش دارد و ماه با آفتاب بنگرند بود با دی خبر آید
از جایگاهی و از جمله ملوک بود مردی میانه قد و بسیار گوشت و سیاه موی
فراخ چشم و بسیار خال و بر پشت علامت دارد و ملک بگیرد و فرزندان
حکم خواه کنند برون و به فرزندان مجهور آزمانی کشته شده و کینه فرزندان
مهر آزمانی باز خواهد بود و بعد کسی ملک بگیرد و در از دیگری جمعید و دگر بود
و لقب آبادی جستن روز بود و به ادب است خود خیانت کشته شد و سه هزار
مرد از فرزندان مجهور آزمانی را بکشد تا ملک بر خویشتن قرار دهد
و آخر عمر بملک ترک پسر نشیند از فرزندان و از جمله ... نسل از
پس بیست سال ملک به او رسد باشد ... مردی باشد از ایشان گیتی دارد

دبلی آبوراند

و بیش مهبوب بود اندام او نافی بود و بر روی علامت
دارد و بر داد دید کسی بشکند و خشم کسی زرد بود و در پیش ...
بطالع مولود ... بود پس ستاره مهلکان در آن سال ... آید
و ملک ... وبقران ... اندر برج آتشی قوس ...
کار زحل سوی مشتری بود مشتری روی سوی مریخ دارد و مریخ ...
برید و روی آفتاب دارد و مهر دست آتش سوی زهره دارد و ...
و دست تاج سوی تیر دارد و تیر روی بکیوان دارد و آثار طالع
استوار بود و ماه بکار از طالع بنگرند بود دلالت کنند که ...
بیرون آید هر یک دعوت دیگر کنند و بسیار جنگ ...
و مردی تکلیف ... پیدا آید و در از در ... بکار دعوی کنند که ...
و بر روی مقنع دارد و بسیار زبان دارد و دعوت او با علم الهام

و نجم بود و بسیار جنس [illegible] بر زد و به عجب [illegible] اندر این بسیار نقصان
آید پس [illegible] خویش را البوز دو [illegible] گیرند و پنج شهر به سبب [illegible] ویران
شود و مردی پدید آید از کوه [illegible] و دعوی کند [illegible] خویش را بصورت
بمردمان نماید و قوت [illegible] او را آید که از زمین [illegible] بود و عزل
او [illegible] **گر دو آینه** [illegible] خانه [illegible] او را [illegible] گویند و آفتاب
سرطان و عطارد [illegible] باشد مریخ بجوزا و زهره [illegible] بود و ماه [illegible]
بجوزا کرده آید [illegible] بود و دست [illegible] کیوان [illegible] بود و دست کتاب
[illegible] مریخ و دست [illegible] بود [illegible]
بود و دست [illegible] زهره [illegible] بود و عطارد با آفتاب بود [illegible]
از مریخ و زهره اندر گذشته بود و مشتری [illegible] آفتاب [illegible] طالع [illegible]
بود **دلیل کند** که [illegible] پدید آید از فرزندان هاشم [illegible]

خروج [illegible]

شود و [illegible] بسیار [illegible] بود [illegible] بسیار کند
و بسیار خلق [illegible] روم [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
سنبله با عطارد و مریخ [illegible] زهره [illegible] کیوان سوی [illegible]
شود و دست [illegible] سوی مریخ [illegible]
کتاب آفتاب سوی [illegible] سوی عطارد بود [illegible]
سوی مهر [illegible] و ماه [illegible] **دلیل کند**
بر بسیاری عجایب از بیرون [illegible] لشکرها از روم [illegible] و [illegible]
[illegible] دیگران [illegible] آخر زمان مردی [illegible] چشم و سیاه چرده [illegible]
[illegible] چشم [illegible] بهرام است [illegible]
ملک [illegible]

۱۷ اربعه بار بنایی نیشته و شش ملک از ایشان بنشینند بصره و بحار
داود شاه هرصه و ویران است املاک آن کشند آید و اجر فقرا درهم تنگی
زر زر قلعه ایشان و از جایگاه ایشان رنگشان نیم رسد و لکهای آن
بستر انور آید و ملک از ایشان بیعه و برکت زرگان اختر و کوه
بکند و لکن بسیار ویلان کشند و آخر بیت مهوی اشد که فراغ و جد را
دارند همو و آن مهوی بود بخشیده و زرکش شکم و فراخ پهلو و زرک و دراز
جه علامت دالعو مروارید گون بود و بر ورش وی بکوه لند بود ملک
از زرگان بسیار دو هرصه ایشان ویلان کند بسیار آشنا اداران کند و داد
بود میان زمین کلان و بسیار بس و خراسان و عراق و بس از نخته از ایح
کربه بی وبس بمانم و شش زر از آن اوج بسیار ایشان بود ادناک زرگیا باید
دراز و کوشه ده زنش و رتبه علامت دالعو کردار بار بسیار بود هامه
بش فراگیر همه بانک باشد و نفیس خوش آید و باد بسیار ابزار از دیو ملک بگیرد

و جهم گمان لکو

و جهم گمان بود که ملک او ترش برکشد آید و حاک شود کابل غرب اورا
راه بی کر بود تشویب هلاک شود و دیگر ایشان آتش بود که جمهوری برآید
آید از کران هند و هندوستان بایسا بسیار روی خراسان درآید و همه بگیرد
و بسیار سپاه و بلاد دالعو و جمهوری کرانه بخشهای دراز کند و داد او را بکشند
و آخر بیت کو دکا هلاک شود آن ملک برکسی افتد خنثی هجمت برود
و دیگر علامت آن بود که پردن آید جمهوری از زمین اصفهان ظاهر شد بالا در
و دعوی کند بزرگی و کودک میم برابر ایشان تمام و داغی جوی بکشد و آن
جمهوران هلاک شوند و داود کشته شود بسیار جمهوران هاشم و جدال کشی
و دیگر علامت آن بود که آب زرد بای فارس خراب شود هچ کوه دروی
کشت توان کرد و شهری نو کشتند و جنان این علامت دیری بسیار آن کس بود آن
اسرف آن امر دارد که بر برابر فرزین لالان کشند و داد کشتر بعد هاهر ان

سر سلسله ... ظاهر شد ...
آغا محمد خان ...
آنکه از شیراز آمد ...
سیم محمد شاه قاجار

و توالد و کنج باز با بیرا از کوه و مردم دهد و شکوه کنند و سلطنت در شرق [illegible]

نیک قران بود یعنی صد و چهار سال قران قمر احتراق سال از [illegible]

خاک که او را استیفا خواهیم پس از آن خبر گفته و در نجم او کس کار و با دست [illegible]

زیر افتد که او را اشتر نام بود و از جمله کاشغر بود و در رسمها نیکو نهند و [illegible]

قوی گفته و بخش مجموعه حشم و دوال کشی را باشد ایشان را آشتی

با بیرون بخش قران افتد در سنبله و طالع قران عقرب باشد دلیل بود

که مجموعی بیرون آید از اقلیم چهارم و دعوی کنند بزرگ و گوهر من بعدها و کار

بزرگ گفته و آخر کشته شود [illegible] حشم و دوال کشی و او مجموعی بود که نام

او بزرگ شود لیکن [illegible] بسیار بود و هر گونه عجب [illegible] برآید که کس طلب گفته از

پس و نزار شش و از بیرون آمدن ملک [illegible] قران در ده روز کم [illegible]

ده روز کم قران اول احتراق را از [illegible] طالع او را عقرب

بود چهار قران که گفته بود و ماه و مریخ [illegible] و زهره سرطان و [illegible]

بحرث

بحرث و طالع او با آفتاب بود و دست [illegible] کیوان سوی [illegible] بود

و دست [illegible] مریخ بود و دست مشتری بهرام سوی مهر بود و دست خاک

خورشید سوی [illegible] بود و دست [illegible] زهره سوی مشتری بود و [illegible] بهرام

[illegible] و محترق [illegible] گشته و ماه و بهرام مقابله آفتاب باز دلیل کند

که مجموعی بیرون آید [illegible] چشم و [illegible] بود و دعوی

کنند که آخر [illegible] و عالم گیر [illegible] کنند و همه دین داران

منحوس کنند و [illegible] او [illegible] کنند و همه کشور

[illegible] زبان [illegible] بسیار کنند و [illegible] شود و [illegible]

هشت مجموعی بیرون آیند از زمین [illegible] و ملوک طوایف گفته و [illegible]

تمام که ایشان [illegible] و آخر [illegible] زمین ایران و دین

دراز گردد [illegible] گردد

تا آخر پادشاهی بیرون آید از سر زندان او و چون سال بگیرد و باز ملک را
ایشان بگیرند و چون روز ازین بگذرند و با پادشاهی نماز کنند در راه او
بس و بسیار بود و از عالم بر دو عالم از راه بماند و از بخشد او به شنید ازاری
مقدارش همه بر رسم بر روز و لیکن عجایب بود روزگار ایشان از بیرون
آید مر بهادر لشکرها و پادشاهی از زر جالقاه ایشان عمارتها بشود
تباه سال و هر که قران ایشان بود هلاک شود تا آخر قران قهر
از برج آب بود و را دست با کیوان و جهر اثنی بود و شر تحت بود و اف
شود و زهره به سرطان و مریخ بجوزا و ماه سنبله و دست هیل کسان از کیوان
بود برادش بود و دست کنار مشتری بود بهرام و در سر برج
بهرام بود حد بود و دست حال که مشتری سیده بود و دست کنار
زهره بود بر شر بود و بر زوی مشتری دالو و از جم کیوان از برگ گوشه

بود

بود دلیل کند که آن پادشاهی بزرگ گونه دراز شد و نام او بسیار ان
و حکم بر شهرهان افتد و فتنه و آشوب ظاهر گردد و دشمنان شاه از هر سوی
با بران آید بهانه و گرانی ام بود و بیش لشکرها رسد و از سپاه آید و خلل
شاه ایشان بود و ملک بسیار کی بگیرد و از بیم گریان و مرگان و خال
سپاه آید چنین از قران با نقطه الحمل بود و چون بیرون آید که او را طالع ا
بود و از مشتری بهره دالو و او جوی بود مکون را برش و خفه میان بالا دیگر
رای و از کوهی بیرون آید و بجوی و رود ملک بگیرد و رسم و آیین نو آورد
و سپاه گشند و ملوک و طوایف را مقهور کنند و بار پادشاهی مشهور
کنند و بر سر سپاه ایشان او شد بشود و لشکر نقصان و خرابی کنند و دین سعر
مهر آگاهی دالو و از قرنیان اجل محو گشند و جهان و مردمان
شود و چون او بگیرد با نقطه از قرنیان او شاهی گشته از پس آن تا بار

قران اهشد هشتم قران اندر خانهٔ آبی و ضد او نزد او بحوت بعد آفتاب
مقابله طالع وسط بود ماه هم آنگاه باشند در برج حمل و دست ناهید
کیوان سوی مشتری بود و دست گوهر مشتری سوی مریخ و دست
مریخ سوی مهر بود و دست تاج مهر سوی ناهید بود و دست کیوان
ناهید سوی تیر بود تیر با آفتاب بود با ماه قران کرده باشد و ماه او
کیوان دارد و دلیل کیوان که چو بیرون آید طالع اسد از اقلیم
ششم زیرک و دانا و فرزانه و روی در زمین بود که بنام جانوران خوش باشند
و بیرون آید و جهان بگیرد و دین جهان آرای قوی کرده و اگر یاد کنم گرانخند
گونه عجایب برآرکند و چند گونه پادشاه برآید جهان خویش
سبزی شود و انجم صورت آید بگویم و ترکی همه اندرانی قران از دو

ها بسیار و بر دین ازو شی بود و جز بند و هر کی بیرون آید پاره کنند
هیس همه زیر سوی لاغر از قران هاشم و آن کشی او را دعوت خند
و پس خویشتن جاه و قدر هاشم نشسته شود و ملک ایران به ترکان آید
و هر پادشاهی ترکان سی و سه سال آن و آن پادشاه ازین نو
آید بیران زور کار دعوی همی کنند بر دروغ و هر جوی آن که نه کیش بر دین دیگری
و دعوت دیگر کنند و اگر خراب بگویم بتحدید از گهر قران اهشد اخر کند
نگاهبادی و ناهید اکنون بود و اختیار کند که همه بیرون آید از تخمه شال
از سوی هند و از تخمه ناکردن و عجمی بند بزرگ و برهان بزرگی
که کوه بند همه ما و اد او دیگر او را طلوع باشد زیر و باریک کنند

وار روزگار خویش ها رنج نهند و آن چه بی نقد نهند و سیاه چرده
و زرم آورد و دین را رسم زراتشت دارند و همه سالار بر خویش را شو
هیچ کسی نبود که دین او نپذیرد گردشتار زمان که دشمن وی گشته باشند
و همه آفاق دین وی پذیرفته باشند و هم سیاه نبود و پس از آن هر شهر شهر برین
رسد و آنچه از خوردنی بود خشک شود و چون این علامت دیدی بر آنکه وقت
آمدن آن آمده است که دین زراتشت را تیره کنند و دین سیاه نشان
باهمو دارد و سالار کوش و چهر آزادی همه جا از کشند تیغ و پرنیان و کار بر سر
وی کرد و باز پادشاهی او بیست و چهار و دو سال و وزرا همه آبادان کشند
روز بروز دین وی فرو گردد   احتراف زانیان آتشی که او را حد خوانم
و زهره آنی بود و خورشید نور دشر کشند و مریخ بر بود و دشت و دم سرک

کیوان

کیوان سوی راوش بود و دست جامه زمان راوش سوی بهرام و دست
شمشیر بهرام سوی خورشید بود و دست حراب و قلم خورشید سوی باهید بود
و دست گشتاسب باهید سوی تیر بود و تیر روی ماه قاب وارد و بمقابله زهره بود
دلیل آنکه مردی بیرون آید از زمین تازیان از فرزندان هاشم دراز گشتی بروی
بزرگ سر و بزرگ تن و بزرگ ساق و بر دین جد خویش بود و با سپاه بسیار روی
با ایران نهد و آبادان کند زمین را و از عدالت وی گرگ و میش آب خورد
و مردم بسیار شوند و عمر دیگرباره بدر از باز گردد چنانکه مردی بود که او را بیست فرزند
بود و روماده خاصه اندران وقت که قران بجوزا بود و آفتاب ایشان بود
و کوه و دشت پر از مردم شود و پر از جران گردد و کل نهای کهنه همه جای
از بد جهان تازه تازه شود چون عروسی دیده کس بدین مهر ازهای باز آشند
و جور و آشوب از جهان برخیزد چنانکه فراموش کنند چون همه صفت را

بینگوئی گویم که گردد این زندگانی که باید و اندریم شاه زنده باشد جهان چون
با بسیار دیده و خواهد دید خوش بگذران و نیکو کار باش و با دوبسار اگر او با تو
ن زد اندوه سود ندارد اکنون که از شفقت بار شد دو رش بهمن برآید شمسان برگار
تا چشمت روشن شود و نیکی خواستن و تخت و تاج به بهمن بسپارد و دل بجهان جنده
فریبنده بسیار گرهان خندین کرده خواهد بود با این همه خبر الکه اینها را
بود در روزگارشان هم سر خواهد آمدن پس حق ان قران افتد اختران را
بخانه خاک گم شود خرامیم و خداوند خانه او انجا بود و مهر بر ابان بود و مریخ نیز
بود با ماه و عطارد محترق بود و دست خرطوم سپید کیوان بود و مشتری زاد
و دست کتاب مشتری بمیر بهرام و دست آتش مریخ بمیر افتاب بود و دست
رود در زهره بمیر بر بود و زهر محترق بود دلیل بود از پس این همه حرفی بیرون
آید مردی بیک چشم با سپاه پلی اندازه از عرب دعوی کند کرم بیغمبر از جانب
خداوند

خدای عز و جل بار دیگر این خدایم و بسیار خلق را هلاک کند و بسیار ویران کند و از
شمشیر او هیچ کس نماند و همه را بکشد و نام و دین تازی گم شود ولیکن گیرا با
عجب دلاله و گنجها پدید آید و بار بیگانه بیخ کشور گیرد و
و دعوت وی بزرگ گردد و قوی بود و چون او شود فرمان زند ان گروه بنشیند
بهمان رسم و یکچند بر سر کوه و بیخ جهان سوار خراسان بسیار شوند و هزار و
یا پانصد پادشاه هر بر آید و در دست بخش شهرهای ملک بر ایشان بود
تا اخران سال اندر خانه آبیار حوت خوانیم در طالع ایرانیان
بود ماه اینجا و مشتری در حمل گشته شود و افتاب بقوس و زحل و عطارد
بعقرب و زهره بسنبله و دست خرطوم سنبله است گیتی زیر بود و دست هیج
منزل بمیر افتاب بود و دست کسی هر چند شید بمیر زهره بود و دست تاج

زهره بهمین برج بود و تیر در برج حمل و اول و از برج اندر گذشته و ماه
بر جای مستقیم باشد پس بیرون آید کوی کوی ار … و بیلد
نام و شیرین حدیث از شهر الان از کوهستان جهود … است
حدیث و ملک ازین جا شهران ببرد و جهان از ستمکاران باز ستانند
و آبادان کنند و ناگاه بمیرد و آسیاه پراکنده شود و دو کشش … بیته شود ار
آسیاء از جهی یکدیگر دو و آن … شک افتد و گروه همی بندند تا … شان شکا
بود و گروهی ناهید … لا الا الله که … کس … ملک باز آید به …
و جهان خراب و بی خداوند ماند تا سالی … باز گروه گوهر نولد گشنند
و … بیداد … آیند و ویران آبادان شود … نوق … گوهر
در … آید از شهر … پایهای … نو … و خط … ما

دنبک خوالا بود

دنبک خوالا بود و پس از آن کیهان این پادشاه بر بد پس بمیرد و از پس او چهار
ش از تخمه او بنشیند آخرشان کسی بود پادشاهی بخته و پس شوند قران
اختران را در طالع اندر برج حوت و خداوند طالع
با کیوان در یک جا و طالع آن قران … بود و مهر با تیر … ای
بود و ماه با مریخ به شنبه و زهره در حمل … و مشتری کیوان
… دولت تاج … بهرام … بهرام … مهر
دولت گوهر ناهید … تیر و تیر روی … و … واز … اف
گذشته بود و با ماه مریخ بود … زهره اندر دلیل … گوی
بیرون آید از اقلیم … و دعوی کند به پیغمبری و … ضعیف … گکو
در … دلیل بزرگ و خویشتن را … بهر … دین
خویش را انبار کنند و بر … آیند و دعوت او با علم

پنجم و ششم رسد و کارش بلند شود و آخر کشته شود و دوست
فرزند هر شکنند و آب رود و سرهای شهری که با بدام که بدام مردم
بود و بار خوار شد و شش دار بیرون آمد نفس هلاک شدن حیث
سال نیک و مردی او را سد هر نیک نیک بیک کش ندارد
و در سر او صورت سال بند قران افتد احوال السنه و در
انجا و مریخ و زیر نوف باشد و تا با حجاب نقوس و رحل
سر بریده دارد بسی غزی باشد و دست تاج شتری بسی بهرام بود
و دست بهرام که سر بریده دارد بسی مهر بود و مهر دست کتاب
بسی ناهید دارد و ناهید دست رود بسی تیر دارد و تیر نور
آفتاب نیران است و بیخ بحس لم و تیند اختر خوش
دلیل کنند که مردی پدید آید که طالع او اسد باشد و قصد افتد
طالع کی اد

طالع الجدی بود و مریخ که با نحس ششم بسیار خلق هلاک کند و دین را سر آب کند
و صورت بدی و قهر بیش حق را الجمع بکند و ترس خواهد و بر نفس سلطان و بزرگی
قهر خویش را داد و از بزرگی الله یاد نکند و ملک این قوم در زبع
و حق او نیست را از صورتها کند و صورت قهر خویش و آن صور تبهاند
بر بستند و بسیار خراب کنند او را هلاک کنند ناحق جای مسجد دانش
بود و دیگر قوم خود را از غرور و جاه بسیار فراموش کنند و صورت بار بند
کار کنند بدین سیر و تباه و چهار سال و سیار قوم بر دو آید بیند
بر ایشان و بر که کی باشند بر خلاف دین خویش بی
هلاک کنند تا کسی نماند که خبر دانند و در احوال ایام روزگار

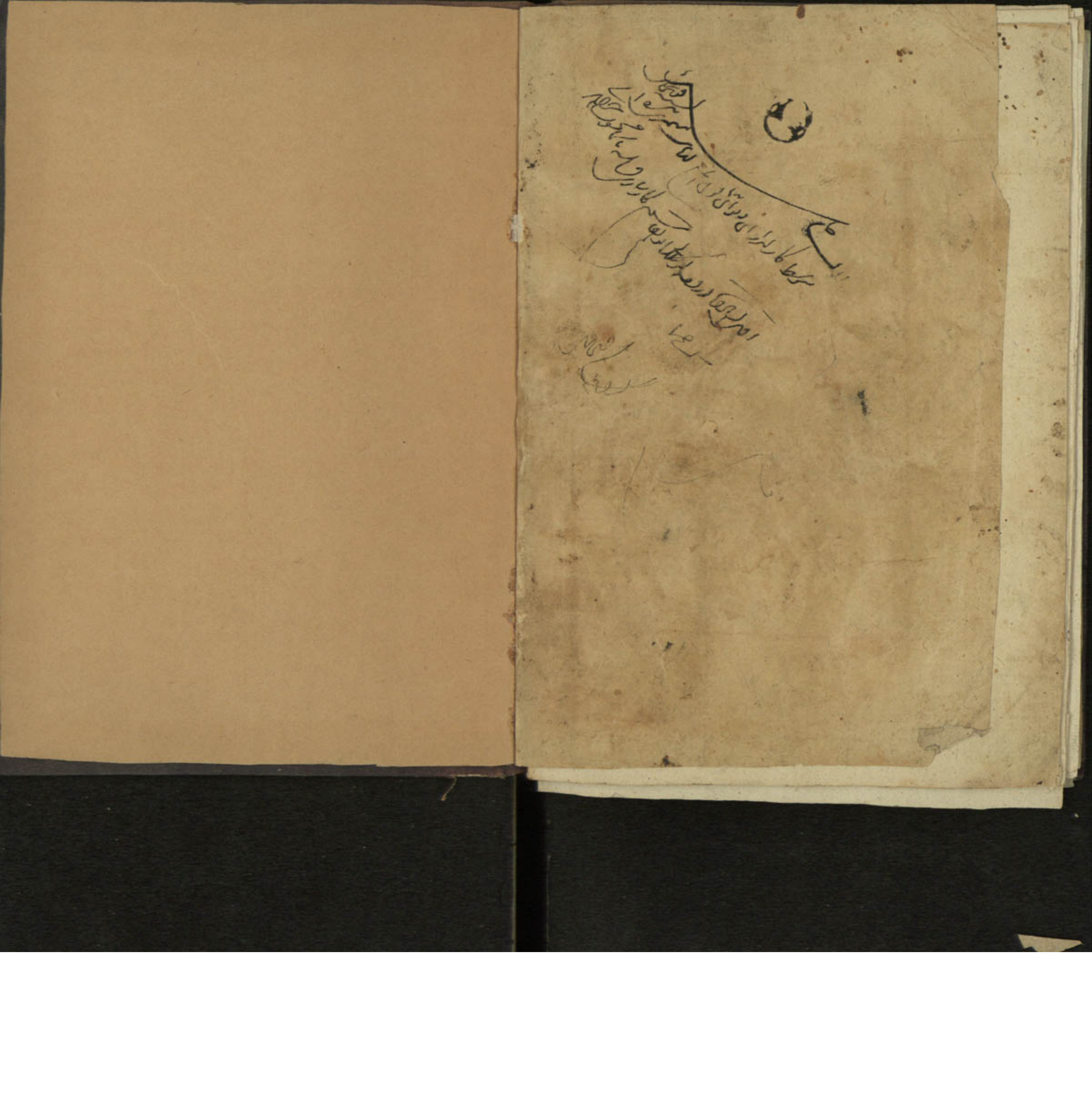
وبدی چهارم بر برجی سنبله بادیست شود و شرم از میان خیزد
تا جهان کردد که آشکاره اندر میان سالار مردان باز زمان کیفر
آینده چون این علامات دیدی بدانکه آنگاه گاه سپری شدن علم آ
ثها همواره ایمان زبانها بود و دانش و زیرکی که ایزد بوی ارزانی
داده است و زیرکان فرود آرد با چند آنکه تو خواهی گفتم ارزانی
ز بوشت تا آنگاه که طوفان بار بهمان مثلثه گاه طوفان رسید
از آن که سپری شده باشد و پنج سال چلیم کوتم پانچهزار سال و چهار صد و
چهل سال و آنگه واجب شود یادکردم لطایف و نوادر الی
خویش صرای غزو جان دار تربیت علم خویش ولیکن با نادره
طایف چند یاد کردیم الکران و اختران که آینده که نامه مر جلد
اندر و آفتاب

اندر و آفتاب آنگاه بود با ایشان و طالعها هم خرچنگ بود
و مریخ مر و بود و زهره و عطارد قران کرده باشند شوروها
بحوت و دوستی بر بده کیوان نحس را دانش بود و دوست
کتابت مشتری سوی مریخ بود و دوست آتش مریخ بود
آفتاب بود و دوست جامه زمان جهری ها نهند بود و دوست
تیر زهره نحس تر بود و تیر راوی با آفتاب دالبود با زهره نیکی
باشد و ماه به مقابله طالع بود از نور اندر گشته بود و او با د
طالع قائم باشد دلیل کند که کرد اندر مغرب را خاصه که با
دول بود مر ور کار افزون و شهرهای ایران و توران

و مازندران و شیروان و کرمان و مولتان و لبنان همه آب گیرد
و هلاک شود هر چه هست از خزنده و پرنده و حیوان دریا و گردد مردمان
وقت که مهدی بیرون آمده باشد خلق را بهتان و اشکی را بر تردامن
خوانند و کسی او را اجابت نکند آخر الامر در آن سعد از غربا و وارق
نکند و عذاب خدای عز و جل باید و ویران کنند کوههای بلند را
و هلاک کنند ضربت تخمهای بزرگ ملک و نه زمانه باند و نه جهان و ازین
پس بگریستی و گفتم دشوار یافتم به المقدار که طاقت من نبود گفتم
و فرمان شاه یی برآوردم از آنکه به نزدیک من بود از فراش
بلطف آوردم اکنون شما دریابی و هادار جهان لشکر و توبه
خرچی از این بسرای فنا در دار و ستند ربی همه را قربا عقده
باشکر از قدوت از نی جایهای گزیده که کام فردو منبع آل
و اسم قدا

و هر چه توانی بگوی که خبر کرده ام کسی نمازرو بهکار نیکی کند از رضای
حق عز و جل باید و لعنت و شادی و خوبی جاودانه رسد و هیچکه
بری گنده و تشبیه برین جهان عذاب بگران آتو جشم خدای عز و جل
و عذاب جاودانه از او همچند و رحمت و مکنش خدای
عز و جل بیشتر است از همه کردارها و نیکی آنچه بندگان را
فرموده است از لطف و بندگی کعبه و دعا گویند
هر کس نگوید که کعبه محمد دستی ... از جهاز دانان
و عاقلان نباشد و توفیق از خدای عز و جل خواهم و شادی
و هر فردی بر فی و در قصور داور این بحیر آ محمد مصطفی نام ... تمام شد






خطی